



بسم الله الرحمن الرحيم

## الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين و لعنة الله علی اعدائهم الی يوم الدين

بحث ما در وجوب اعتقاد بر اساس حجیت خبر واحد بود در جایی که مفاد خبر، دعوت به اعتقاد به امری از امور است. گفته شد که مقتضای اطلاق دلیل حجیت خبر، این است که مکلف باید معتقد شود (وفاقاً للمحقق الخویی).

### حجیت خبر در فرض اول طبق همه مبانی حجیت خبر

و در اینجا مبانی مختلف حجیت خبر، تأثیرگذار نیست، چه قائل به این باشیم که مفاد ادله حجیت خبر، تتمیم کشف و جعل علمیت است و چه قائل به جعل منجزیت و معذرت باشیم و چه قائل به جعل حکم ظاهری باشیم که مسلک مشهور و معروف است ولو بر اساس مصلحت سلوکیه، خود مصلحت سلوکیه یک مبنای جدا نیست بلکه زیربنای همان مبنای معروف است که جعل حکم ظاهری می باشد (جعل حکم ظاهری از باب مسلک سلوکیه). هرکدام از این مبانی را با هر زیربنایی که قائل باشیم، در مسئله فرقی نمی کند.

مثلاً مصلحت سلوکیه خودش یک زیربناست یا اینکه مصلحت ترخیص هم یک زیربناست، مصلحت تسهیل منشأ جعل منجزیت می شود یا منشأ جعل حکم ظاهری می شود و یا هر مبنای دیگری.

گفتیم که وجوب اعتقاد، از قبیل یک مسئله فرعی است و یک تکلیف مجعول شرعی است و هیچ قصوری در ادله حجیت خبر نسب به مسئله وجوب اعتقاد، وجود ندارد و صرف اینکه با خبر علم حاصل نمی شود، مانع از وجوب اعتقاد نیست، چراکه امکان اعتقاد، منوط به علم نیست ولو اینکه علم، از قبیل تکلیف در مورد عقائد هم باشد در جایی که علاوه بر اعتقاد، مکلف به معرفت هم باشد. ولی اینگونه نیست که قید معرفت، قید امکان اعتقاد باشد، اعتقاد بدون علم ممکن است، هرچند در برخی عقائد، شارع، به اعتقاد از روی غیر علم و اعتقاد از روی تقلید، اکتفا نکرده است.

اینگونه نیست که قوام و ماهیت اعتقاد، منوط به علم باشد. جلسه قبل گفته شد که حتی با علم به خلاف هم اعتقاد ممکن است. و برای این مطلب به برخی از آیات استشهاد کردیم و قبلاً هم گفته شد که در برخی از روایات هم آمده است «أَدْنَى مَا يَخْرُجُ بِهِ الرَّجُلُ مِنَ الْإِيمَانِ أَنْ يَقُولَ لِلْحَصَاةِ هَذِهِ نَوَآءُ ثُمَّ يَدِينُ بِذَلِكَ»<sup>۱</sup>، کسی که به هسته می گوید سنگ ریزه و به سنگ ریزه می گوید هسته. با اینکه می داند، ولی به خلاف واقعیت اعتقاد پیدا می کند. و همچنین به برخی آیات در مورد مشرکین استشهاد کردیم یعنی با اینکه انبیا به آنها تذکر می دادند و آنها بعد از تذکر انبیا، حجتی نداشتند و وادار به سکوت در برابر حجت انبیا می شدند، باز هم معتقد به بت پرستی بودند. البته سکوت آنها در برابر انبیا، حاکی از قبول علمی است نه قبول اعتقادی، یعنی با اینکه از نظر علمی می پذیرفتند ولی می گفتند: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ»<sup>۲</sup>، مثل قصیه حضرت ابراهیم ع و غیر آن.

<sup>۱</sup>. وسائل الشیعة؛ ج ۲۷؛ ص ۱۲۸.

<sup>۲</sup>. زخرف: ۲۲.



## مشترک لفظی بودن «ظن»

در مورد آنچه در آیات آمده: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ»، گفتیم که منافاتی با علم به بطلان ندارد و با این توجیه که «ظن» از قبیل مشترک لفظی است و دو اطلاق دارد:

۱. ظن به معنای قوت احتمال، که در مقابل علم است. و شاید به شک هم اطلاق بشود یعنی ظن در مقابل علم. و از این قبیل است، آنچه که در آیه سوء ظن آمده است که «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»<sup>۱</sup>، یعنی برخی از گمانها گناه است. پس ظن، یک معنای آن در مقابل یقین است. و معمولاً در قرآن از این حالت، به خرص (به معنای تخمین) تعبیر می شود «إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»<sup>۲</sup>.

۲. اطلاق دوم ظن، به معنای خلاف حجت و برهان است ولو شخص نسبت به آن، احتمال هم نمی دهد یعنی امر خیالی و وهمی که از نظر عقلی و عقلانی مورد پذیرش نیست. آن معنایی که گفته می شود وهم و شک و ظن و یقین، یک اصطلاح منطقی است. البته اطلاق لغوی هم دارد ولی لغوی منحصر در آن نیست. در اطلاق دیگر لغوی، «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ» به معنای این است که اینها تابع حجت و برهان نمی باشند.

قرینه ما بر مطلب این است که عرض کردیم، فرض این است که انبیا اینها را از نظر منطقی قانع کردند و آنها هم وادار به قبول علمی شدند ولذا در مقابل انبیا حجتی اقامه نکردند و ساکت بودند، بلکه «ثُمَّ نَكِسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ»<sup>۳</sup> سرشکسته و سر افکنده شدند و گفتند که این بتها کاری از آنها بر نمی آید ولی در عین حال گفتند: «قَالُوا خَرُّوْهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»<sup>۴</sup>، با اینکه فهمیدند اینها بت هستند و نه نفعی می رسانند و نه ضرری می رسانند (ضرر به این معنا که مثلاً بر مردم خشم کنند و الا خود پرستش اینها ضرر است) و هیچ کاری برای انسان نمی توانند بکنند. نه حاجت کسی را برآورده می کنند و نه اگر پشت به آنها بکنند، به آنها ضرری می رسانند، اما در عین حال گفتند که خداهای خود را کمک کنید، خداهایی که نه نفعی دارند و نه ضرری دارند. اینها یقین داشتند که بتها خدا نیستند اما اعتقاد به خدایی آنها داشتند و با اینکه یقین به حق نبودن آنها داشتند ولی بت پرست بودند.

وقتی که انبیا برای اینها تبیین می کردند، اینها جوابی نداشتند و سرافکنده می شدند و علم پیدا کردند که بتها فهم و منطقی ندارند و کاری از آنها بر نمی آید. اینطور نبوده که انبیا با یک مناظره پیچیده و مغالطه ای با مردم مواجه شوند اتفاقاً هنر انبیا این است که با اصطلاحات، با مردم حرف نمی زنند، با همان چیزی که مردم می فهمند با آنها سخن می گویند «كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ»، لذا مردم می فهمیدند که انبیا چه می گویند و از نظر علمی هم قانع می شدند.

۱. حجرات: ۱۲.

۲. یونس: ۶۶.

۳. انبیا: ۶۵.

۴. انبیا: ۶۸.



حضرت ابراهیم ع فرمودند که بزرگ بت ها این کار را انجام داده است و بت های دیگر را شکسته است یعنی حداقل احتمال بدهید که بزرگ اینها این کار را انجام داده است اینها با توجه به وجدان خود می گویند، این کار، کار او نیست. اگر این کار، از بت بزرگ بر می آید و قدرت این کار را دارد چرا احتمال ندادند که بت بزرگ این کارها را کرده باشد؟ همانکه در یک آیه مبارکه می فرماید که اگر خدا شریک می داشت، «لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ»<sup>۱</sup> بعضی از خداها بر بعضی دیگر برتری می جستند، یعنی بت بزرگ که خدای بزرگ است خداهای کوچک را کنار می زند تا صحنه برای او خالی شود. اینها به وجدان خود رجوع می کنند و برای بت بزرگ، چنین قابلیت را نمی بینند.

انبیا با یک منطقی که برای اینها قابل فهم است سخن می گفتند. انبیا برای مردم مغالطه نکردند بلکه وجدان آنها را بیدار کردند. و وجدان اینها هیچ احتمالی نمی داد که بت بزرگ بتواند این کار را انجام دهد لذا منحصراً تهمت را متوجه حضرت ابراهیم ع کردند. یعنی امر دائر بین است که بت بزرگ این کار را انجام داده باشد یا حضرت ابراهیم ع، بت بزرگ که قابلیت این کار را ندارد پس فقط حضرت ابراهیم ع این کار را انجام داده است. و حال اینکه طبق ظواهر، تبر یا شمشیر بر دوش بت بزرگ بود. مثل این می ماند که شمشیری که از آن خون می چکد حمایل یک شخصی است و یک نفر هم کشته شده، اما شخص دیگری را که فاقد هر سلاحی است را به عنوان قاتل بگیرند. گفتند ای ابراهیم تو که می دانی این بت ها نطقی ندارند، توانی ندارند، این بتی که توان حرف زدن ندارد، آیا می تواند تبر بردارد و بت های دیگر را بشکند؟ این در حقیقت احیای وجدانی است که در اثر تقلید پدرانشان، خمود و مرده شده است، انبیا، آن وجدان را بیدار کردند و شأن انبیا همین است و هیچ وقت مغالطه نکردند.

شأن انبیا این بوده که با حجج مقبول و قابل فهم با مردم سخن می گفتند و لذا بر مردم اتمام حجت می کردند و آنها را از نظر حجت و برهان، قانع می کردند. هیچ پیغمبری امت خود را بدون حجت، ملزم به پیروی از خود نکرده است. مردم فقط یک سری استبعاداتی داشتند، مثلاً خدا باید یک ملکی را می فرستاد نه یک انسانی مثل ما، و استبعاد حجت نمی باشد و لذا انبیا معجزه می آوردند که این استبعادات را دفع کنند. غرض این است که از آیات به خوبی بر می آید که آنها از نظر علمی قانع می شدند ولی در عین حال بر کفر خودشان باقی ماندند.

ممکن است که «ظن» بر علم هم اطلاق شود به اعتبار مطابقت با حجت عقلایی، «يُظَنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ»<sup>۲</sup> و اطلاق ظن بر علم هم یک امر لغوی است. شاید در مورد پیغمبر در برخی تعبیرات دارد که «هذا يظن انه نبي» و حال اینکه پیغمبر، قاطع به نبوت خودش بوده است، یعنی از علم، تعبیر به ظن شده است.

### عبارت مرحوم علامه طباطبایی درباره معنای «ظن»

مرحوم علامه طباطبایی در ذیل آیه ۲۸ سوره مبارکه نجم می فرمایند:

۱. مؤمنون: ۹۱.

۲. بقره: ۴۶.



«قوله تعالى: «وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» العلم هو التصديق المانع من النقيض، و الظن هو التصديق الراجح و يسمى المرجوح وهما، و قولهم بأنوثية الملائكة كما لم يكن معلوما لهم كذلك لم يكن مظنونا إذ لا سبيل إلى ترجيح القول به على خلافه لكنه لما كان عن هوى أنفسهم أثبتته الهوى في أنفسهم و زينه لهم فلم يلتفتوا إلى خلافه، و كلما لاح لهم لائح خلافه أعرضوا عنه و تعلقوا بما يهوون، و بهذه العناية سمي ظنا و هو في الحقيقة تصور فقط»<sup>۱</sup>

این عبارت ایشان «العلم هو التصديق المانع من النقيض، و الظن هو التصديق الراجح و يسمى المرجوح وهما» همان اصطلاح منطقی است. اینکه اینها می گفتند ملائکه مؤنث هستند نه علم به آن داشتند و نه ظن (احتمال راجح) به آن داشتند. چه مرجحی وجود دارد که ملائکه مؤنث باشند نه مذکر؟ در حقیقت حرف اینها اعتقاد راجح نیست بلکه یک تصور است یعنی یک امر تصویری است که دوست دارند اینطور باشد.

عرض ما مقداری با این متفاوت است عرض ما این بود که تصور غیر مطابق با حجت عقلایی، یعنی یک امری که هیچ دلیل و برهانی پشت آن نیست. مرحوم علامه طباطبایی کآه می فرمایند: چون میل و هوا و شهوت آنها این است که اینطوری باشد، دلشان می خواهد که اینطوری باشد و ظن به این اعتبار است. اما عرض ما این نیست اینکه آیه می فرماید: «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً»، یعنی ظن (نه به معنای اعتقاد راجح) حجت واهی است و الا حجت نیست و از باب ضیق در تعبیر، از آن تعبیر به حجت می شود، دلیل بی ارزش و بی اعتبار عقلی که دلیل نیست و لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ، یعنی رهنمون به حق نمی شود.

به هر حال، عرض ما این بود که در مقام، دلیل حجیت خبر، قصوری ندارد. آنچه که گفته شد نسبت به فرض اول (جایی که روایت دعوت به اعتقاد به امری از امور بکند) بود. تنها مانع در مقام، عدم امکان اعتقاد بدون علم بود که به آن جواب دادیم و گفتیم که اعتقاد بدون علم هم ممکن است تاجایی که حتی با علم به خلاف هم اعتقاد ممکن است.

«عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَمْرِو بْنِ شَمْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ الصَّادِقُ ع مَنْ أَقَرَّ بِسِتَةِ أَشْيَاءَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ الْبَرَاءَةِ مِنَ الطَّوَاعِغِ وَالْإِقْرَارِ بِالْوَلَايَةِ وَالْإِيمَانِ بِالرَّجْعَةِ وَالْإِسْتِحْلَالَ لِلْمُتَعَةِ وَ تَحْرِيمِ الْجَرِيِّ وَ تَرْكِ الْمَسْحِ عَلَى الْخَفَيْنِ»<sup>۲</sup>، این روایت شریف می فرماید که ایمان به این شش امر واجب است و بدون اینها مؤمن نیست و ایمان، منوط به اقرار به این شش امر قرار داده شده است. «تَحْرِيمِ الْجَرِيِّ» یعنی تحریم نوعی آبی. اگر کسی اعتقاد داشته باشد که «مسح علی الخفین» جایز است اصلاً این شخص مؤمن نیست. در مذهب شیعه، احتمال این نیست که کسی شیعه باشد و «مسح علی الخفین» را جایز بداند.

<sup>۱</sup>. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص: ۴۰.

<sup>۲</sup>. صفات الشیعة؛ ص: ۲۹.



و همچنین در روایت دارد که: «عَلِيٌّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ حَرِيزٍ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: قُلْتُ لَهُ فِي مَسْحِ الْخُفَّيْنِ تَقِيَّةً فَقَالَ ثَلَاثَةٌ لَا أَتَّقِي فِيهِنَّ أَحَدًا شُرْبُ الْمُسْكِرِ وَ مَسْحُ الْخُفَّيْنِ وَ مُتْعَةُ الْحَجِّ قَالَ زُرَّارَةُ وَ لَمْ يَقُلْ الْوَاجِبُ عَلَيْكُمْ إِلَّا تَتَّقُوا فِيهِنَّ أَحَدًا»<sup>۱</sup>، سه چیز وجود دارد که حتی من در آنها تقیه نمی کنم که یکی از آنها «مسح علی الخفین» است.

و همچنین امام عسکری ع می فرماید علائم مومن پنج چیز است: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ قَالَ رُوِيَ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيِّ ع أَنَّهُ قَالَ: عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ صَلَاةُ الْخَمْسِينَ وَ زِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ وَ التَّحَنُّمُ فِي الْيَمِينِ وَ تَغْفِيرُ الْجَبِينِ وَ الْجَهْرُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»<sup>۲</sup>، یکی از آن پنج مورد، زیارت اربعین است و زیارت اربعین از اینجا نشأت گرفته است. یکی از آنها نماز نافله است اما اگر کسی که نماز نافله نخواند آیا مؤمن نیست؟ بلا اشکال این شخص مؤمن و شیعه است و خالص هم است این که شخص نماز های واجب را می خواند ولی نماز های مستحبی را نمی خواند، مؤمن است. در این روایت مراد از علائم مؤمن، این است که به اینها اعتقاد داشته باشیم و اعتقاد داشته باشیم که پنجاه و یک رکعت نماز داریم در مقابل اهل سنت که تعداد نوافل آنها با ما متفاوت است.

### حجیت خبر در فرض دوم (اخبار از اموری که اگر علم به آنها وجود داشت، واجب بودند)

فرض دوم از فروض چهارگانه ای که گفته شد این بود که مفاد خبر، اثبات امری است که نسبت به آن امر، از خارج می دانیم که اگر علم به آن امر داشته باشیم، اعتقاد به آن امر واجب است و علم ما طریق به آن است. یعنی اگر مکلف علم به آن شیء داشته باشد، اعتقاد به آن شیء، واجب خواهد بود.

### مسئله امامت، از قبیل فرض دوم

بعید نیست که مسئله امام از این قبیل باشد. اگر روایتی دلالت کند بر اینکه فلانی امام است، که اگر علم به امامت آن شخص وجود داشت، اعتقاد به امامت او واجب بود، حالا اگر فرض شود که یک خبر ثقة بر آن دلالت کند، آیا ادله اعتبار خبر شامل آن می شود یا نه؟ البته خبر ثقة در جایی حجت است که علم به کذب آن وجود نداشته باشد و طبق روایات قطعی ما، دوازده امام داریم و بعد از آنها امامی نیست لذا اگر الان یک ثقة و حتی همه ثقات عالم خبر از امام سیزدهم بدهد قطعاً دروغ می گویند. اگر همه ثقات خبر از نبوت شخصی بعد از نبوت حضرت خاتم ص بدهند، این خبر دروغ است؛ چون می دانیم که نبوت، به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ختم شده است.

ولی غرض این است که مسئله امامت اینگونه است یعنی مثلاً اگر در زمان امام صادق ع ثقة ای خبر بدهد که موسی بن جعفر ع امام است که اگر علم به امامت موسی بن جعفر ع داشتیم (که علم داریم)، اعتقاد به آن واجب بود، فرض کنیم که علم نداشته باشیم و فقط یک ثقة ای خبر دهد، هرچند ممکن است که ثقة اشتباه کند، البته اخبار ثقة در امور حسی حجت است اگر ثقة بر اساس معجزه و قرائن حدسی بگوید این شخص امام است، قول او به عنوان قول ثقة در اخبار، اعتباری

<sup>۱</sup> . الکافی (ط - الإسلامية) ؛ ج ۳ ؛ ص ۳۲.

<sup>۲</sup> . وسائل الشیعة ؛ ج ۱۴ ؛ ص ۴۷۸.



ندارد، بلکه مثلاً بگویند که امام صادق ع فرمودند که بعد از من موسی بن جعفر ع امام است، یا اینکه کسی از قول پیامبر ص نقل کند که امام هفتم شما، موسی بن جعفر ع است، در این فرض، آیا خبر واحد، اعتبار دارد یا نه؟ گویا بر ما تحصیل معرفت امام واجب است و اکتفای به ظن جایز نیست اما اگر بنا باشد که باب علم منسد باشد و ما علمی به امامت امامی نداشتیم و فقط دلیل بر امامت آن، یک خبر واحد بود، آیا ادله حجیت خبر، شامل این مورد می شود یا نه؟

اخبار از امور اعتقادی که اگر علم به آنها بود واجب بود، آیا بدون علم و به صرف خبر واحد، اعتقاد به آنها واجب است؟ مقتضای کلام مرحوم خویی این بود که بله واجب است. و مقتضای کلام مرحوم تبریزی این بود که واجب نیست. ولی به نظر ما در اینجا حق با مرحوم خویی است و مقتضای دلیل حجیت خبر، در جایی که مضمون خبر، امری است که اگر علم به آن وجود داشت، اعتقاد به آن واجب بود، (مثلاً اگر علم به رجعت بود، اعتقاد به آن واجب بود، اگر علم به رجعت وجود نداشته باشد و خبر بر آن قائم شود)، این است که اعتقاد به مضمون آن خبر واجب است.

نکته در شمول ادله حجیت خبر در اینجا، همان نکته در فرض اول است یعنی دلیل حجیت اقتضا می کند آنچه که قابل جعل است، با خبر واحد اثبات می شود و فرقی نمی کند آنچه که قابل جعل است و با خبر اثبات می شود، وجوب نماز باشد، یا وجوب اعتقاد به امامت شخص باشد.

بله یک نکته مغفول قرار نگیرد و آن اینکه امامت بطبعه به گونه ای است که دعوی آن، معمولاً مقرون به حجتی قرار می گیرد که برای اشخاص، علم آور خواهد بود و لذا نوبت به خبر نمی رسد، لکن فرض ما این است که اگر در جایی فرض شود علم نباشد و صرفاً خبر باشد، مثلاً پسر زرارہ برای او نقل کند موسی بن جعفر ع امام بعد از امام صادق ع است، یا راوی (روایت جابر) نقل کند که ائمه شما اینها هستند و هیچ دلیل دیگری غیر از این خبر نبود و فرض این است که خبر واحد هم مفید علم نبود، عرض ما این است که اطلاق دلیل حجیت خبر، هیچ قصوری از این مورد ندارد.

مقید بودن امامت به علم، یعنی تکلیفاً تحصیل علم در آن واجب است یعنی کسی که می تواند علم به امام را تحصیل کند، بر او تحصیل علم جایز است و اکتفای به خبر واحد و ظن، بر او جایز نیست. ولی اگر شخص، متمکن از تحصیل علم نبود دلیل حجیت خبر نسبت به آن قصوری ندارد. چونکه به امامت یقین داریم و قطع به این داریم که امام سیزدهمی نداریم لذا بحث امامت صرفاً یک فرض است. و آنچه که می تواند تطبیق بر این مورد شود مسئله رجعت و امثال آن است.

### جواب به شبهه عدم علم به تولد، حیات و ادعای امام زمان ع

هدف ما از طرح مسئله امامت در اینجا این است که: بعضی از منحرفین گفته اند که از کجا می گویند حضرت بقیه الله ع وجود دارد؟ از کجا می گویند متولد شده است و حیات دارد؟ این معنا در برخی کلمات اهل سنت وجود دارد، آنها می گویند ما حضرت مهدی ع را قبول داریم اما هنوز متولد نشده است و بعداً متولد می شود.

خوب دقت شود اجمال این بحث را الآن بیان می کنیم و در جلسه آینده تفصیل آن را بیان خواهیم کرد. کلام این است که تولد حضرت مهدی ع و ادعای امامت آن حضرت ع، اینها با علم برای شیعه ثابت است بلکه اگر غیر شیعه هم منطقی باشند، برای آنها هم علم حاصل می شود به حسب روایاتی که از پیامبر ص در مورد ائمه ع آمده است و اینکه دوازده





امام هستند و آخرین آنها حضرت مهدی ع است. همانطوری که ما هم علم به این داریم که امیر المومنین ع ادعای امامت کرده است و هم علم به امامت آن حضرت داریم، نسبت به امام زمان عج، هم علم به تولد ایشان داریم و هم علم به ادعای امامت آن حضرت داریم و هم علم به امامت ایشان داریم. ما در این موارد نیاز به خبر واحد نداریم بلکه علم به آنها داریم و ارتکاز شیعه می باشد که نسل بعد نسل شکل گرفته است. یعنی در حقیقت یک قطع و یقینی بین شیعیان در زمان وفات امام عسگری نسبت به امامت امام زمان ع وجود داشته است که آنها معتقد به امامت حضرت بقیه الله عج شده اند و این قطع به نسل بعد منتقل شده است و نسل های بعدی این قطع را تلقی کرده اند. برای اثبات امامت حضرت عج، همین ارتکاز شیعی کفایت می کند و ما نیاز به هیچ خبری نداریم.

این ارتکاز از قبیل ارتکاز وجوب نماز های یومیه است که نسل بعد نسل بوده است. ما الآن برای وجوب نماز های یومیه، آیا نیاز به آیه و روایت داریم؟ اگر هیچ آیه و روایتی هم نبود باز هم ارتکاز کافی بود مثلاً بچه ای که نماز را واجب می داند آیا آیه و روایت دیده است؟ همینکه در پدر و مادرش این ارتکاز را دیده است برای او هم این ارتکاز حاصل شده است.

ارتکاز حرمت مشروبات الکلی که وجود دارد آیا تابع این است که آیه و روایتی وجود داشته باشد؟ اگر هیچ آیه و روایتی هم وجود نداشته باشد، این ارتکاز وجود دارد و لذا این ارتکاز، فوق روایت است و یک قطع وجدانی است در حالی که روایت، مفید حجت است نه مفید علم. اما این ارتکاز، قطع است، و نه فقط قطعی است بلکه ضروری است، و ضروری بودن آن به جهت این است که از قطع بالاتر است و یک چیز همگانی و مفروغ عنه است به گونه ای که در آن، شبهه هم وجود ندارد.

قطع به تولد و حیات حضرت مهدی ع و قطع به ادعای امامت آن حضرت، از قبیل قطع در امور ضروری است مثل قطع به وجوب نماز های یومیه. و اینکه برخی از منحرفین گفته اند که روایتی که مربوط به تولد حضرت عج است مربوط به مسائل اعتقادی است و خبر در مسائل اعتقادی حجت نیست، آیا به خیال اینها مدرک قطع، منحصر در خبر متواتر است؟ تا بعد از آن کسی بگوید اگر این خبر متواتر نیست، پس بنابراین قطع هم وجود ندارد، آیا قطع ما به وجوب نماز های یومیه، فقط منوط به آیه و روایت متواتر است؟

اصلاً مدرک اعتبار اجماع با شرائط آن در مسائل فقهی و فرعی، همین قطع است ولی قطعی است که نسل بعد نسل بین فقها منتقل شده است یعنی فقها نسل قبل نسل قطع داشته اند تا می رسد به عصر حضور معصوم ع، که این را از روایت معاصر ائمه ع، تلقی کرده اند و لذا قطع آنها منشأ این شده که متأخرین، قطع پیدا کرده اند. و لذا اجماع با شرائط خودش، به همین نکته مفید قطع است و معتبر می باشد.

قوی تر از اجماع در مورد فقها، در مورد امامت حضرت بقیه الله عج وجود دارد؛ چون ارتکاز عام متشرعی و ارتکاز کل شیعه است نه ارتکاز فقهایی. یک مطلبی مرحوم تبریزی داشتند که مطالب شیعه فقط بند به روایت نیستند و برخی از آنها، ارتکاز شیعی است منظور ایشان این بود که ارتکازی که الآن وجود دارد و متصل به عصر حضور معصوم ع است. تکمیل این بحث را عرض خواهیم کرد.



شبهه برخی از منحرفین، ناشی از جهل است و تخیل اینکه اثبات همه امور، منوط به خبر است و حال اینکه در خیلی از امور اعتقادی، وجود و عدم خبر مساوی است و ثبوت آنها به واسطه قطعی است که ناشی از ارتکاز متشرعی عامه (فضلاً عن خواصه) شیعه است.

اینکه مثلاً گفته شد زراره پسرش را بفرستد که امام بعد از امام صادق ع، چه کسی است، برای تعیین شخص امام بوده است یعنی زراره می دانسته که موسی بن جعفر ع امام است اما شخص آن حضرت، این آقا است یا آن آقا؟ یعنی برای تعیین شخص جرئی بوده است. یا اینکه اگر پسرش می آمد و می گفت حضرت موسی بن جعفر ع امام است، حجیت آن از این جهت بوده که از حرف پسرش برای او، علم حاصل شده است مثلاً پسرش استعداد و هوش بالایی داشته است.

والحمد لله رب العالمین